

غز واقع شد\* شناسندگان دقائق اخبار و دانندگان غوامض آثار صورت  
نزول ان عقاب عظیم و کیفیت حلول ان عذاب الیم چنان نقل کرده اند که  
غزان طایفه بودند از ترکمانان در حوالی بلخ و نواحی از مقام گرفته و مقرر  
کرده که هر سال علی التواتر و التوالی بیست و پنج هزار گوسفند بمطبخ  
سلطان ماصی دهند و از دیوان عالی آن مال مقرری بجمع خوان سالار  
نوشته<sup>(۱)</sup> بودند و گرفت و کیر<sup>(۲)</sup> ان بوی باز گذاشته و او هر سال محصلی  
بفرستادی و با اعتمادانك از ملازمان آستانه سلطانت سفاهت کردی  
و بزرگان ان قوم را خرد داشتی تا کار بجایی رسانید که یکسال مال معین  
نفرستادند\* و محصل را هلاک کردند چون محصل بموعده معهود باز نیامد  
خوان سالار دانست که حال چیست بلی مجال عرض آن نداشت  
تا وقتی که قاج والی بلخ بمرو آمد خوان سالار پیش او رفت و حال برطبق  
عرض نهاد و در حضرت سلطان عرض داشت که غزان آغاز سرکشی و  
بی رسمی کرده اند اگر پادشاه شجنگی ان گروه بمن بنده ارزانی دارد نگذارم  
که پای از دایره مطاوعت و فرمان برداری بیرون نهند و تعدی و تطاول کنند  
سلطان اجابت فرمود و او را بدان شغل منسوب و منصوب گردانید قاج  
نایب انجا فرستاد و ایشان فرستاده او را تعظیم نکردند و گفتند ما بندگان  
خاص سلطانیم و احکام دیگرانرا امثال نمائیم نایب قاج مراجعت کرد  
و قاج بالشکری بسیار روی بجنک غزان نهاد و اتفاقا در جنک کشته  
شد

بیت

(۱) ل : کرده . . (۲) ل : بودند و کیر و داد و ستد .

اذا لم يكن عون من الله للفتى فاكثر ما ينجي عليه اجتهاده  
چون خبر قتل قجاج بسططان رسید ركاب مبارك بصوب غزان منعطف  
گردايد قوم غز چون از عزيمت سلطان واقف شدند عن آخرهم  
رسولى بحضرت سلطنت فرستادند وگفتند ما بندگان همواره مطيع  
و فرمان بردار بوده ايم و اوامر و نواهي را امثال و اتقياد نموده و بهيچ وقت  
از ما عصياني بازديد نيامده و اگر برسبيل خطا در ميان هيچا قجاج را بر  
مقتضى اذا جاء القضا ضاق الفضاء<sup>(۱)</sup> چشم زخمى رسيد و با تير<sup>(۲)</sup> يكي  
از قوم ما دو چاري خورد چون سلطان عالم عالمست بدانك او بهلاك ما  
بر خاسته بود و بقصد ما ميان در بسته و دفع الصائل لا يوجب مغرمًا  
و البادىء اظلم مارا بدین گناه مواخذت نفرمايد و چون دافع صائل<sup>(۳)</sup>  
بوده ايم نه بعمد و قصد قاتل قصاص نكند چه مابدیت صد هزار دينار زر  
و صد غلام ترك كه هر يك از ایشان اگر منظور نظر عنایت كردند از  
مرتبه قجاج بگذرند ميدهيم و على هذا بهر چه سلطان مى فرمايد التزام  
ميكنيم سلطان بر مقتضى العفو عند الاقتدار من علو الاقدار رقم  
قبول بر سخن رسول كشيد و چون م ز منهيان قدر ساكنان عليين  
نداء و الكاظمين الغيظ والعافين عن الناس<sup>(۴)</sup> مى شنود و آيت و من  
عفا و اصلح فأجره على الله<sup>(۵)</sup> در صحيفه<sup>(۵)</sup> شرع ميديد و از جهان جان  
و عالم راز اين آواز بگوش هوش ميرسيد شعر

(۱) ميدانى ج اول ص ۹۸ . - (۲) آ: باثير . - (۳) آ: دفع صائل ، ل :

دفع حابل . - (۴) سورة آل عمران . - (۵) سورة الشورى .

لین تقطع<sup>(۱)</sup> الاقوام عن كل عثرة<sup>(۲)</sup> بقیث وحیداً لم تجد من توأصل<sup>(۳)</sup>  
ز ابتداء دور عالم تا بوقت پادشا<sup>(۳)</sup> از بزرگان عفو بودست از فرودستان گناه  
خواست که مامول ایشان مبذول دارد اما چون بر مقتضی فحوی  
و شاورهم فی الامر<sup>(۴)</sup> با امراء دولت مشورت کرد فریاد بر آوردند و گفتند  
فلم یك ینفعم ایمانهم لما رأوا بأسنا<sup>(۵)</sup> قبول این عذر و الحاله هذه ناموس را  
زبان دارد و هرج و مرج در جهان افتد و حشمت سلطنت یکبارگی  
مرتفع شود و اگر سلطان از قتل و قصاص محترز<sup>(۶)</sup> باشد حرمت دماء  
و فروج مسلمانان از میان برخیزد و ارتکاب هر امر حرام مباح گردد  
و دیرست تا گفته اند م پادشاهان از پی یک مصلحت صدخون کنند  
سلطان مخالفت بعد از مشورت مروّت ندانست و روی بچنگ غزان نهاد  
چون بنزدیک<sup>(۷)</sup> رسید غزان عزیزان قوم خویش و جگر کوشگان دل  
ریش را فرا پیش داشتند و نوحه کنان روی بمحضرت سلطان نهادند و زبان  
جان بتضرع و دعا ربنا ولا تحمّلنا ما لا طاقة لنا به<sup>(۸)</sup> بر کشادند  
و هر یک از ایشان علی سبیل الافتقار و الاعتذار میگفت بیت  
راه ده خسروا که تا جرمم نزد عفت بزهار آید  
من مسکین گناها دارم عفت امروز را بکار آید

(۱) اول : قطع . - (۲) آ : توأصله . - (۳) ل : پادشاه . - (۴) سورة آل

عمران . - (۵) سورة المؤمن . - (۶) ل . - (۷) ل : بنزدیک غز . - (۸) سورة

وجرمه را<sup>(۱)</sup> بهر خانه<sup>(۲)</sup> يك من نقره<sup>(۳)</sup> میدادند تا سلطان بقتل ایشان  
رخصت ندهد و ایشانرا خلعت عفو پوشاند و شفیع المذنب اقراره و توبته  
اعتذاره سلطان از غایت مرحمت پادشاهانه و عاطفت خسروانه خواست  
که جرمه ان طایفه از صفحه خاطر نسیاً منسیاً<sup>(۴)</sup> گرداند و دع المراء  
و ان کنت محقاً<sup>(۵)</sup> کار بند شود امیر و یزد بزرگ و عمر عجمی دست در  
عنان سلطان زدند و گفتند القصاص مهم والشروع لازم و در رفتن  
مبالغت کردند و چون بمقصد رسیدند لشکر سلطان بسبب انک امیر  
مویذ را خصم جان بوذند در جنگ تغافل نمودند و عنان شجاعت مهمل  
گذاشت و غزاز چون شیران غرآن حفظ جان و خان و ماترا در میدان  
آمدند و چون سفاهت ایشان محل قبول نمی یافت<sup>(۶)</sup> و باذ عنایت بوی  
عفو و عاطفت بمشام ایشان نمی رسانید عصابة عصیان بسر باز بستند  
و بسمت طغیان و کفران متمم گشتند و آخر الدواء الکی و با یکدیگر  
گفتند بیت

هر حيله که در تصور عقل آمد کردیم و اکنون نوبت دیوانگیست  
فی الجمه ان جیش عرمم يك لحظه بيك ساعت بيك دم  
لشکر سلطان اعظم را در هم شکستند و از اینجا گفته اند بیت  
از ان کز تو ترسد بترس ای حکیم و گر با چند صد بر آبی بچنگ  
نه یانی که چون گربه عاجز شود بر آرد بچنگال چشم پلنگ<sup>(۷)</sup>

(۱) آ: جرمانه را. - (۲) ل: و بهر خانه. - (۳) نقره خام. - (۴) سورة مریم. -

(۵) میدانی ج اول ص ۲۴۱. - (۶) ل: نمی آمد. - (۷) کلیات سعدی ص ۵۸.

و چون اشکر سلطان شکسته شد و نظام انتظام او را سلطنت کسسته گشت غزان بر اثر بیاوردند و بسیاری مردم بدان سبب هنگام هزیمت در گرداب ندامت افتاده در آب غرق شدند و غزان بحکم الحرّ حرّ و این مسّه الضرّ حشمت سلطنت نگاه داشتند و ساطان را بی انک زحمت رسانیدند بدار الملك مرو آوردند\* و جمعی را از قوم خویش ملازم حضرت او گردانید و سلطان از دست ساقی قهر دهر جرعه ندامت نوش کرد و در ورطه حسرت افتاد م محنت رقیب سنجر مالک رقاب شد\* و قوم غز در مرو که از عهد چغریک با زالی زمانهم تختگاه سلاطین ماضیه و خزاین مالوک سالفه بود شعر

بلد طیب و ربّ غفور و تری طیبه یفوق العبیرا

فاذا المرؤ قدر السیر منه فهو ینهاه باسمه ان یرا

دست سطوت از آستین مقدرت بیرون آوردند و مال و منال صامت و ناطق و قدیم و حدیث و نفایس و دقایق و ذخایر و خزاین هر مقیم و مستوفی و محسود و حاسد و قاصد و مقتصد غارت کردند و اسباب غنی و فقیر کبیر و صغیر فاضل و مفضول راجح و مرجوح بتاراج ببرد و از آثار لشکر تاتار دمار از ان رباع و دیار برآمد توانگران از مسند ناز چون یار معشوق بی وفا بحبل عجز و نیاز افتادند و کار متنعمان با ساز چون زلف دایر دلداری رعنای آشفته آمد درویشان از ان واقعه شکسته و داریش شدند و متمولان از ان حادثه با فقیران یار و خویش<sup>(۱)</sup> گشت بیت

(۱) آ: یار خویش.

خود آن همه کار و بار گویی که نبود و آن دوات بی کنار گویی که نبود

شعر

هذی الدیار فاین نور بدورها این الشمس المشرقات بدورها  
و غزان چون از نهب و غارت آن ناحیت سیر شده بودند بنیشاپور رفتند  
و اهل ان خطه در ابتدا بجواب دهی بر خاستند و بعضی از غزانرا بدار  
البوار فرستاد بلی عاقبة الامر شکست بر اهل نیشاپور افتاد و پناه بمسجد  
جامع بردند کفره غز که از کر و فرّ خلاص یافته بودند و هر یک سروری  
رفیع قدر شده شمشیر قهر در نهادند و پیر و جوان دیر و عوان اُمّی و کاتب  
مذنب و تائب سرکش و طایع غنی و جایع خامل و ذایع \* کامل و ضایع  
فقیر و منعم کافر و مسلم قاعد و مجاهد مومن و معاهد را در ان مسجد بقتل  
آوردند و از دم کشتگان که اثر افعال ذمیه این سرکشتگان بود جوی  
از خون چو جیحون<sup>(۱)</sup> روان شد شعر

حتی ترکن الماء لیس بطاهر والترب لیس یحلّ للمتیمّم  
و در ان واقعه شنعا بسا رجال و نسا که در طوفان بلا بلا کفن با صد هزار  
حسرت و محن سر در نقاب تراب کشیدند و بسا کنان مسند افضل  
و افتنا<sup>(۲)</sup> و متوطنان معهد عزّ و علا مخدومان با بها و خدمتکاران با وفا  
معشوقان دلربا و عاشقان با صد هزار سوز و بکا که در ان قن<sup>(۳)</sup> بی کفن  
و مدفن بماندند بیت

(۱) : آ خون جیحون • (۲) ل • (۳) ل •

رخی که سایهٔ بزرگ\* مگس نیازرده  
زبان تیغ بلب روی این بخائیده  
نه هیچ فائده این را ز عدت و لشکر  
و چون آن روز که شب یلدا حوادث و لیلۃ البلاء نوائب بودیشام رسید  
و پردهٔ قیرگون بام<sup>(۱)</sup> ظلام بره مقتضی و جعل اللیل لباساً<sup>(۲)</sup> بر سران  
محنت زدگان ایام افتاد و امید آن بود که تا بر آمدن صبح تمام آن لیام  
بدنام شمشیر در نیام کشید آتش جهان سوز در چهار سوی مسجد<sup>(۳)</sup>  
نهادند و تا روز جهان افروز خشاب مذهب مدهون و ستونها منقش  
بنقوش بوقلمون شعلها مبرد و شرارت نار در دیواران دیار روشن میداشت  
و غزان بدان روشنی و انارت تا روز نهب و غارت میکردند و مردم را علی  
اقطع الوجوه بقتل می آوردند و تاراج اموال مقتولان شهید و مقبولان  
حضرت ذی العرش المجید میکرد و مدتی در شهر مقام ساختند و بروز  
روشن بشهر میرفتند و اگر در تاریکی شب خرده از چشم دور افتاده  
بود یا نیم مرده نیم زنده بزخم شمشیر بی رحم نزدیک نشده<sup>(۴)</sup> میگرفتند  
و می کشت و چند کس که بقیه اهل آن خطه بودند و در قید حیات مانده  
و هنوز کشته نگشته بروز در چاهها و کاریزها کهن میگرمختند و با صد  
هزار غم و محن تزجیه الیومی میکرد و در شب که غزان از شهر بصحرا

(۱) آ: قیر بام . - (۲) سورة الفرقان . - (۳) ل : سوء مسجد . - (۴) ل :

میرفتند بیرون می آمدند<sup>(۱)</sup> و خانه و مقام خویش معاینه می دید لا

داعی فيه ولا مجيب شعر

هذه المشاهد والآثار والطلال مخبرات بان القوم قد رحلوا

مجلس شاهدان مغموم محروم تابوت جای شهیدان مظلوم مرحوم شده

و مجمع یاران با وفا منزل و مضجع متوفی کشته گشته در بزم ابر نشینند<sup>(۲)</sup>

و دیر از دست تدبیر پای بر بساط عدم نهاده مدارس علما مدروس

و معالم فضلا منکوس شده کواکب اقبال هر یک مطموس و رونق حال

هر کس معکوس گشته بایکدیگر می گفتند م لا انت انت ولا

الديار ديار بيت

تن ملوك جهان بين در آرزوی کفن ز خاک خوار بر افنازه توده بر توده

و در این واقعه ان کفره ظلمه شيخ الاسلام وقبلة الانام سهيل يمن اليمن

شعري شام الصدق المهدي الى سبيل النجاة المرتقى الى عوالي الدرجات

عبد الرحمن اكاف\* را که شهباز هواء زهد و معرفت سیمرغ فاف تقوی

و ولایت ولی نامدار و والی حضرت آفرید کار بود و مولی اکابر الايام

رافع اعلام الاسلام تاج الشريعة کاشف ریح الحقیقه المرتجی من الله

ان یکرّمه فی الاخری كما اعزّه فی الاولی محی الدین محمد بن یحیی که

إحیاء علوم عقلیات و ترجمه احکام شرعیات میکرد در شرح معالم تنزیل

با محی السنه بغوی\* دم از برابری میزد و در کشف اسرار تاویل با جار

الله خوارزمی\* دعوی بر ادوی میکرد مقامات حمید او چون کلمات

(۱) ل : از شهر بیرون می رفتند . - (۲) ل : نشسته .



بدیع همدانی و مقالات جریری\* و مقامات حریری خوب بود و عبارات مستصفی و اشارات آصفی<sup>۱</sup> او چون استعارات یمینی و عوارف معارف یقینی مرغوب حاصل روزگارا و احکام اصول دلائل شرعی و کار او تحریر و باحث فروع مسایل فقهی بیان او مفتاح توضیح لطایف نقلی و بنان او واسطه تنقیحات اشارات عقلی تغمدها الله بغفرانه و اسکنهما اعالی جنانه بزخم شکنجه شهید کردند و در آن حادثه که و اتقوا فتنة لا تصبن الدين ظلموا منكم خاصة<sup>(۱)</sup> صفت آن بود این دو بزرگوار دین و این دو یکانه منقطع القرین بدست آن ملاحین هلاک شدند و از صعوبت آن واقعه حایل بیت

خروش از عالم بلا بر آمد فغان از خیمه و صحرا بر آمد

و اشراف اقالیم علوم تواریخ چنین نقل کرده اند که چون قوم غز از آن دیار برفتند چند کس معدود محصور از اهل نیشابور که باز مانده بودند و بجهت اختلاف<sup>(۲)</sup> مذهب و اختلاف<sup>(۳)</sup> معتقد از یکدیگر بسی کینه دیرینه در سینه داشتند و این مرانرا ساهی مبطل<sup>(۴)</sup> و آن مرین را مخطی<sup>(۵)</sup> می گفت در شب بمحلت یکدیگر می رفتند و آتش در مقام سنی و تشیع می زد

این مرانری همی زند مخلب و آن مرین را همی زند منقار

و بچند روز محصور بشومی این فتنه عظیم آن شهر صحیح الادیم علیة النسیم ضاحکه التراب باکیه السحاب چون دست غرقاب شد و آن ترهت

(۱) سورة الانفال . - (۲) ل : اختلاف . - (۳) ل : اختلال . - (۴) ل : تسمی و مبطل .

آباد که قصور ان از جنات تجری من تحتها الانهار<sup>(۱)</sup> حکایت کردی

بیت

سواد او بمثل چون سپهر مینا رنگت      هواء او بصفقت چون نسیم جان پرور

صبا سرشته بخاکش طراوت طوبی      هوا نهفته در آیش حلاوت کوثر\*

مجمع اکرام و منبع مکارم      مرحله قافله نزهت      و قبله ارباب فرحت که

طالبان هر میسور و معسور      رخت اقامت در ان وطن معمور      نهادندی

و دل برداشتن از ان مقدور      هر مسافر و مقیم نبودی      سکان و قُطان

هنگام هجرت از ان مکان      بایکدیگر گفتندی      بیت

کر است زهره که با این دل ز صبر نفور      در افکند سخنی از وداع نیشابور

درجه\* ان مصیبت<sup>(۲)</sup> بجایی رسید که نه مجاور فایده استظلال از مدار غنی

می یافت و نه مسافر را پناهی بود که وقت حاجت انجامی شتافت هر

یک از ان مظلومانرا و زرد زمان و وظیفه زبان این بود که      بیت

نه مرا مسکن و ماوا نه مرا خانه و جای      نه مرا مونس و محرم نه مرا یار و ندیم

بر دلم حسرت اصحاب بلا نیست بزرگ      بر تنم فرقت احباب عذایست الیم

که گمان برد که اقم من مسکن هرگز      بحنین رنج و مشقت ز چنان یار و نعیم

مساکن وزیر و دبیر زیر و زبر و منازل امیر و مشیر بی بام و در شد بیوتات

قدیم از پای در آمد      و جنات نعیم      عالیها ساقلها<sup>(۳)</sup> گشت و بعد از

حدوث این حادثه و حلول این واقعه باز ماندگان اهل نیشابور که آیت

لَبَلَّوْا نَفْسًا مِّنَ الْخُوفِ وَالْجُوعِ وَنَقَصٍ مِنَ الْأَمْوَالِ وَالْأَنْفُسِ وَالثَّمَرَاتِ<sup>(۴)</sup>

(۱) سورة البقرة\* - (۲) ل: این مصیبت هایل - (۳) سورة هود - (۴) سورة البقرة.

گویی در شان ایشان نازل شده و آخر جناهم من جناتٍ و عیون و زروع  
و مقامِ کریم<sup>(۱)</sup> حالت ان دلریشان پریشان گشته بمذاب الجوع مبتلا  
شدند

شعر

قد اصبح الناس في غلاءٍ و في بلاءٍ تداولوه  
و کاران غلا بجایی رسید و روز بازار آن عنا بنهایی انجامید که اگر یکی  
از دست لشکر بلا بسته بود یا مجهول الاسمی از صدمه قهر ان کفره  
خسته نشده چنگ در دامن مرگ زد و میگفت شعر  
فيا حسداً مني لمن يسكن القبرا و قد عزت الجنة<sup>(۲)</sup> حتی نسی المحب الاحبة  
و غزان در ان زمان با اکثر اهالی بلاد خراسان همان شیوه ورزیدند  
ورنود و او باش و شرار الناس آن بلاد با ایشان یکی شدند و شاه نامور  
سلطان سنجر دو سال در میان ان قوم پر مکر بماند و عاقبة موید که از  
وزراء او بود و بوفور شهامت و دور اندیشی ممتاز و از ارشاد هر مرشد  
و موبد بی نیاز جمعی غزائرا با خود یکی کرد و باسم شکار بر عادت معتاد  
بر نشستند و از پیش چند معبر ترتیب داده بودند و در مقابل ترمد  
معدگر دانیده و از جیحون بگذشتند و بقلعه ترمد رفتند و از تحکّمات  
هر مدبر نجات یافت و چون آوازه فوز این فرصت و نیل این موهبت  
بسمع لشکر بهم برآمده و امراء پراکنده کائین<sup>(۳)</sup> القصائد في الضمائر  
و العقائد پیوست مشياً علی الهام لاعلی الأقدام متوجه حضرت سلطان  
اسلام شدند و سلطان روی بدار الملك ری نهاد و جهت انک خزاین خالی

(۱) سورة الشعراء . - (۲) ل . - (۳) آ : کاسان . ل : کائنان .

می‌دید و ممالک از رونق عمارت عاری می‌یافت و رعاة منتشر و ولایة منکسر  
و مملکت مُشَمَّر\* و صحیفه سلطنت مبرتر نوایر فکرت استیلا گرفت  
و آتش غم در حریم جان افتاد و عارضه که آخر امراض و مُنَغِضُ اعراض  
بود عارض شد و مرضی که اسباب و علامات آن لایح بود ظاهر گشت  
و مصرع طبیعت از مقاومت علت چون ضییب ازل کلی قانون شفاء آن  
امراض او را تعلیم نداده بود و فصول منهاج ان فضول او را تلقین نکرده  
قاصر آمد و کاسرتن و جان اعنی رنج بی دوا و درمان غالب گشت و متقاضی  
بی محاباء اَجَل که صد هزار سنجر و قیصر و دارا و سکندر را هنگام نبرد  
در محبس عدم انداخته است و بسیار کیتباد و قباد و خسرو و فرهاد را گاه  
جنگ چنگ در دامن زده و خاک ممت بر پیرامن پیخته باسترداد متاع  
خویش برخاست و از پای نشست تا سرپای وجود سنجر را بهم برزد شعر  
مولی سلاطین الانام<sup>(۱)</sup> لقد مضی و بفتوته للملك ضاق الحنجر  
قد نال من دنياه خمس اذرع\* من بعد ضبط الممالك سنجر  
و بفوات ان سلطان عادل و ممت آن شهریار کامل فتنه چون ترگس دیدة  
شوخی باز کرد و عدل معتدل مزاج بنفشه صفت سر بر زانو حسرت نهاد  
و از در و بام آسمان این ندا بسمع انس و جان آمد بیت  
ای سلطنت چو صبح بدر جامه تا بناف وی مملکت چو شام بی رموی تا بدوش  
ای تاج عقد ملک چو بکسست خاک خور وی بخت جام شاه چو بشکست زهر نوش  
مسقط راس سلطان سنجر سنجر شام بود و وقت ولادتش رجب سنه

(۱) ل : السلاطین الایام .

تسع و سبعین<sup>(۱)</sup> و اربعایه مدت عمرش هفتاد و دو سال و اند ماه<sup>(۲)</sup> و زمان  
پادشاهیش شصت و یک سال بیست سال در مملکت خراسان از قبل  
برادر و چهل و یک سال در ممالک جهان وزراء او شهاب الدین ابوالمحاسن  
برادرزاده خواجه نظام الملک طوسی و شرف الدین ابوطاهر قمی و طغانبک  
کاشغری و معین الدین ابونصر کاشی و صدر الدین ابواسحق بن نظام  
الملک و پسر برادرش ناصر الدین طاهر بن نخر الملک و نصر الدین محمود ابی  
توبه و قوام الدین ابوالقسیم<sup>(۳)</sup> طغرانی توفیق مبارکش توکلت علی الله  
و من یتوکل علی الله کفاه .

## السلطان مغیث الدین محمود بن محمد بن ملکشاه یمین امیرالمؤمنین .

سلطان محمود طالعی مسعود و صفاتی محمود و صورتی خوب و سیرتی  
مرغوب و بیانی ملیح و زبانی فصیح داشت طبع لطیفش درالشهره شکل  
بود و رای رزینش فکاک هر معضل جمع و خرج دیوان بقلم خویش  
محفوظ و مضبوط داشتی و جامع الحساب مملکت لوح ضمیر منیرش  
بودی در ذات ملک صفات او حکیم با حکیم و حلم با علم<sup>(۴)</sup> متقاربان بودند  
و فضل با سخاوت و هنر با شجاعت متلازمان شعر

هو الدین والدنیا هو اللفظ والمعنی هو الذروة العلیا هو الغایة القصوی  
اما عمر گرامی که سرمایه امانی و سر دفتر کامرانست مساعدت نمود

(۱) آول : تسعین . - (۲) آ : و ند ماه . - (۳) آ و ل : ابو القسیم . - (۴) آ :  
حلم با حکم و حلم .

و بخت معاضدت نکرد و پیش از آنک شهباز مراد چشم باز گشود و عروس  
 ملك روى تمام نمود م سر در کفن وفات پیچید و برفت گویند  
 در مباشرت مداومت نمودی و اثناء الليل و اطراف النهار معاشرت  
 دوست داشتی و چون از مرتبه اعتدال بحد کمال رسید قوت نفس روى  
 بنقصان نهاد و امراض مزمن که تدیران عسیر بود باز دید آمد\* و جان  
 نازنین در سر آن هوس کرد و رب شهوة ساعة اورثت حزناً طویلاً\*  
 و جلوس آن سلطان تیز<sup>(۱)</sup> دولت بر تخت سلطنت در شهر سنه احدی  
 و عشره و خمسمایه بود و تخت گاه و کاخ او بغداد و اصفهان و میان او و امیر  
 المؤمنین المسترشد بالله مخالفت و مضادّت بود و عداوت و مخالفت\*  
 و دو نوبت بدر بغداد رفت و شهر را بستند و چون پادشاه نامور سلطان  
 سنجر بعراق آمد میان او و سلطان محمود که محسود اقران و مغبوط جهانیان  
 بود جنگی عظیم رفت و آخر الامر محمود تن بهزیمت داد\* و روى براه فرار نهاد  
 بعد از آن سلطان سنجر را جاذبه رقت جنسیت و داعیه قرابت و ولیمت<sup>(۲)</sup> در  
 حرکت آمد و محمود را باز خواند و حکومت عراق برو مسلم داشت و دختر  
 خود را ماهملاک<sup>(۳)</sup> خاتون در حکم او کرد و اساس قرابت قدیم بمواصبات جدید  
 مستحکم شد و گویند سلطان محمود خادمان بسیار داشتی و جهت آنک  
 اکثر اوقات در حرم محترم بودی و رفع ظلامه مظلومان و عرض قصه غصه  
 محتاجان ایشان کردندى هر يك برانب عوالی و مناصب اعالی برسیدند  
 و بر تقیر و قطمیر\* و قلیل و کثیر احوال دیوان اطلاع یافتند و ولادت سلطان

(۱) ل . - (۲) اول : لحومت . - (۳) اول : مهملک .

در حادی عشرین شوال سنه تسع وتسعين واربعمایه بوذه و سال عمرش  
بیست و هفت و مدت ملك چهارده وزراء اوریب الدوله ابو منصور  
قیراطی و کمال الدین سمیری و شمس الملك عثمان بن نظام الملك و قوام الدین  
ابوالقاسم و انوشروان بن خالد کانی توقیعیش اعتصمت بالله.

## السلطان رکن الدین ابو طالب طغرل بن محمد بن ملک شاه یمن امیر المؤمنین.

سلطان طغرل از سلاطین عهد خویش بعدل و شجاعت و بذل  
و سخاوت ممتاز بود و بخانی رضی و کرم جبلّی از میان خسروان جهان  
مستثنی از هزل و ملامتی و فواحش و عنایه اجتناب نمودی و بمقتضی  
اشارت لا یوجد العجول محموداً\* تانی و وقار در همه کار از واجبات  
دائستی فائز فریدون را آیات داد کستری او ناسخ بود و قواعد  
نصفت و عدل پروری انوشروان حکایات او منسوخ کرد و چون سلطان  
محمود از مضایق دار دینی بحدایق فردوس اعلی رفت و رخت دولت از  
مدارج سرای سفلی بمعارض عالم آئوی برد سلطان سنجر که عم طغرل  
بود بنا بر رعایت حقوق خویشی و محافظت مراسم یگانگی ولی عهدی  
و قایم مقامی بوی تفویض کرد و زمام بسط و قبض و عنان ابرام و نقض  
کلیات و جزویات امور طول و عرض ممالک بسط ارض بوی سپرد و  
چون از خدمت سلطان مراجعت کرد\* و بعراف آمد میان او و برادرش  
سمود خصوصتی باز دید آمد و حسدی که از لوازم جهاندار است با سوابق

حقدی که از خصایص خویشیست متلاحق شد و بوضع اساس  
یگانگی برخاستند و برفع قاعده یگانگی میان در بست و روزگار غدار  
روزی طغرل را مقبل میخواند و زمانی برادرش را طالع مسعود می بخشید  
هنگامی خول و خدم طغرل طعمه سنان قهر مسعود می شدند و علم  
اقبالش نگونسار می گشت و گاهی خیل و حشم مسعود ذایل و خوار آیت  
فرار میخواندند بلی آخر الامر فتح اصلی و ظفر کلی مسعود را بود\* و

و بمراد و مقصود برسید و منهی تقدیر نداء شعر  
اذا لم یعنک الجدّ فالجدّ باطل وسعیك فیما لم یقدر مضیع

بیت

بکوشش بزرگی نیاید بجای مگر بخت نیکش بود رهنمای

بسمع طغرل رسانید و در شهر همدان در محرم سنه تسع و عشرين و خمسمایه  
آفتاب عمرش منکسف شد و ماد جاهش منخسف گشت و بروضه رضوان  
و قصور جنان رفت بیت

چرخ از دهنش نواله در خاک افکند دولت قدحش پیش لب آورد و بر بخت  
سال عمرش از بیست و پنج نگذشت و زیادت از سه سال بر بخت  
سلطنت قرار نگرفت وزراء او قوام الدین ابوالقاسم<sup>(۱)</sup> و شرف الدین علی بن  
رجا بود توقیعش اعتضدت بالله وحده.



(۱) اول : ابوالقاسم .



## السلطان غياث الدين ابو الفتح مسعود بن محمد قسیر امیرالمؤمنین .

سلطان مسعود سرآمد ملوک عجم و قدوة شاهان امم بود و بقوت  
و شوکت بر خلق عالم مقدم سخاوتی داشت که شرح آن در قلم نکند  
و ذکر آن در حیز فهم نیاید بهر وقت و فتوت با فریدون دم از اخوت زدی  
و با حاتم طیّ دعویّ مساهمت کردی احیاء قواعد خیرات معن  
زایده \* و یحیی بر مکی \* اورا میسر شد و اقتدا بمائر و مکرّمات دارا  
و کسری اورا دست داد شعر

انک ملکی بیک سوال بداد وانک ملکی بیک سوار گرفت  
اموال و لایت و منال مملکت همه بر نیکخواهان حضرت قسمت فرمودی  
و بجمع و ادخار مال جدّ و جهد نمودی بیشتر اوقات خزانه او از تقود  
و حلّی و جواهر و لآلی خالی بودی و آنچه عمال نواحی از مال مقرری  
بخزانه عالی فرستادندی او در بارگاه عالی با صاغر و عالی بخشیدی و بحکم  
بشر مال البخیل بحادث او وارث<sup>(۱)</sup> ذخیره را منکر بودی و امساک  
و بخل بر مقتضی البخیل بعید من الله بعید من الناس بعید من الجنة  
قریب من النار محرم دانستی و بدین واسطه امور حضرت آن سلطان  
مقبل که بیت

(۱) حدیث شریف .

کیف جوادورا ابرخواست گفت سخی سپهر گفت فخوانش سخی که محض سخاست  
همواره در سلك انتظام بود و کار مملکتش مدام بر وفق مرام با وجود این  
خصایص و مناقب که چون شهاب ثاقب درخشان بود با طایفه درویشان  
انسی عظیم داشتی و بنا بر اشارت انا عند المنکسرة قلوبهم شکسته  
دلان درست ایمان عزیز و محترم و موقر و معظم دانستی<sup>(۱)</sup> و لا ریب یت  
دل شکسته پسندند ناقدان بصیر درست قلب نخواهند روی اندوده  
و همواره نفس سرکش را این نصیحت کردی یت  
گر تکبر کنی با خواجگان سفله کن و در تواضع میکنی با مردم درویش کن  
و بر مقتضی اکره و العلماء فآثم و رثة الانبیاء فمن اکرههم فقد اکرم الله  
و رسوله علماء ایام و فضلاء انام را تعظیم و احترام تمام فرمودی و تفخیم  
و اکرام ایشان از لوازم دانستی و بفحوی ان اکثر اهل الجنة البلاء<sup>(۲)</sup>  
لیلی صفت با هر مجنون و بیهوش عقد مهر بستنی و بزنجیر ارادت هر پیر  
از شراب معرفت مدهوش را و شراب المعرفة هو شراب و کل شراب  
دونه سراب در قید مصاحبت کشیدی و مجلس او از ندیمان خوش بیان  
و ظریفان شریں زبان خالی نبودی و از هزل و مطایبه منع نکردی  
و المزاج فی الکلام کالملاح فی الطعام و چون متقاضی اجل دامن برادرش  
طغرل بگرفت و از سرای دنی بمنزل گاه عقبی برد سلطان بیغداد بود امراء  
عراق او را طلب کردند تا بیاید و بر تخت مملکت قرار گیرد و چون بواسطه  
ترغ الشیطان که میان برادران رفته بود امراء طغرل از سلطان مقبل منہزم

بودند از تبریز سلطان داود را نیز طلب کردند و لیکن سلطان مسعود را  
توفیق باری ممد شد و بخت یاری نمود و بهفته از بغداد بهمدان آمد و امراء  
من حیث الضروره پای بوس کردند و بر تخت سلطنت نشست و دوستی  
و تودد با داود<sup>(۱)</sup> آغاز نهاد و ولی عهدی بوی داد و دختر خود را گهر خاتون  
محکوم قضاء او گردانید و مبنی بر انک داود و اتابک قره سنقر<sup>(۲)</sup> بوقت  
شنون وفات طغرل با خدمت امیر المؤمنین المسترشد بالله عهدی کرده  
بودند و مکتوبی نوشته که اگر خلیفه بطلب ملک عراق و خراسان ملتفت  
شود ما بندگان کرمطاولت بر میان بندیم و بمعاونت و معاضدت و مساعدت  
و مظاهرت ید بیضا نمائیم خلیفه از بغداد بعزم این کار بیرون آمد و چون  
از دینور بگذشت سلطان بالشکری کران بوی رسید امراء خلیفه منہزم  
شدند و روی براه هزیمت نهاد سلطان حاجب خاص را بفرستاد تا امیر  
المؤمنین رازمین بوس کند و ملازم حضرتش باشد و هر چه از آیین  
خلافت<sup>(۳)</sup> بود جهت خلیفه ترتیب کرد و باتفاق روی باذریبجان نهادند  
و چون بمحدود مراغه رسیدند فراغند ملاحظه خلیفه را کرد زدند و شهید  
کردند و چون خبر این واقعه پسرش راشد رسید لشکری آتش هیبت  
باذ حرکت که در صف هیجا از بهرام نیزه ربودندی و تیغ از میان آفتاب  
گشودندی گزد کرد و با پیغام برخاست و سلطان با تبعی بی کران  
بیغداد رفت و راشد بحکم لا یجتمع السیفان فی غمد واحد م  
غوغا بوذ دو پادشه اندر ولایتی بگریخت و باصفهان شد و شهر را

(۱) ل : داوود . - (۲) آ : اقسنقر . ل : سنقر . - (۳) ل . آ : خلافه .

حصار داد و اتفاقاً در آن سال<sup>(۱)</sup> قحطی شامل و غلاتی هایل افتاده بود و گرانی نرخ بچائی رسیده که هر بازاری در پلّه ترازوی<sup>(۲)</sup> بی انصافی بعد از هزار شور و زاری دانه<sup>(۳)</sup> گندم با مروارید و زنا بوزن معاوضه میکرد و جوی از شعیر بعد از بسیار<sup>(۴)</sup> فریاد و نفیر بشعیری از کافور مقایضه<sup>(۵)</sup> میداد سیر<sup>(۶)</sup> شعیر بمرتبّه شعری رسیده سنبله آسمان با سنبله زمین حسد ورزیده حرارت گرسنگی<sup>(۷)</sup> آتش در خرمن جان و تن هر مرد و زن زده و دود از هر دودمان بر آورده واقعه بی نانی آب روی هر آدمی با خاک کوی برابر کرده عزیزان قناعت گزین و العزّ لمن<sup>(۸)</sup> قنع که عمری بفحوص القناعة مال لا ینفد دم از توانگری میزدند و بهر زیند و بکری التجانی کرد بحسبهم الجاهل اغنیاء من التعفّف<sup>(۹)</sup> در آن قحط سال صفت کآن لم تغنّ بالامس<sup>(۱۰)</sup> گرفتند و توانگران دنی پرست که مدتی در تحصیل مال و تکثیر منال کوشیده بودند و مرغ نفس را بطمع دانه در دام بلا انداخته از آن غلابی برگ و نوا شدند و علی هذا کاران داهییه دهیا و حادثه شنعا بغایتی رسیده که اولاد آدم را دم بدم از نایافتن گندم دم سرد از دل پردرد برمی آمد مادر بی نان بچه ناتوانرا طعمه خود میکرد و پدر مهر پرور نور بصر و پاره جگر چون شهّد و شکر میخورد و درین

(۱) ل : شهر . - (۲) ل : ترازو . - (۳) ل : دانی . - (۴) ل . - (۵) آ : مقایضه . ل : مضاعفه . - (۶) آ : شعر . - (۷) ل : کرسنگ . - (۸) ل . - (۹) سورة البقرة . - (۱۰) سورة یونس .

سال در اصفهان یکی از ملاحظه راشد خلیفه را شهید کرد\* و سلطان بر  
 برادر راشد المقتنی بیعت فرمود و او را بر مسند خلافت نشاند و از  
 بغداد بعراق آمد و چون سال دیگر<sup>(۱)</sup> بمدينة السلم<sup>(۲)</sup> رفت محمد  
 خزانه دار را خازن اسرار گردانید و وزارت بوی تفویض فرمود و چون او  
 مردی ضابط مشفق بود و میخواست که اثر کفایت و کیاست بظهور رساند  
 امراء حضرت را جامگی و اقطاع نه در خورد لشکر میداد و خزینه را  
 معمور میداشت و بنا بر تهوّر و دلیری احترام امرا کما ینبغی نمی کرد  
 و امرا در کسر حرمت و وضع منزلت او متفق الکلمه شدند و بخدمت  
 اتابک قره سنقر<sup>(۳)</sup> نوشتند که ما از دست این وزیر بجان رسیده ایم  
 و دل از حیات برگرفته و سلطان اعتماد کلی بروی کرده و یوماً فیوماً مواد  
 رفعت او در تزییدست و بامتداد مدت بجای رسد که تدارک نپذیرد بیت  
 اگر بردباری زحدت بگذرد دلاور گمانی بستنی برد  
 قره سنقر<sup>(۴)</sup> آن سخن بسمع ارادت بشنود و چون مصاحب رکاب  
 سلجوقشاه از آذربایجان بعزم فارس بیرون آمد و بمرغزار سگ\* نزول  
 کرد پیغامی بسطان فرستاد که اگر سر و دست محمد خازن بمن نفرستی  
 و جانب آن خائن بر من راجع داری من بمهی که منصوب و مأمورم  
 نروم و مبادا که بعصیان منسوب شوم و درین باب مبالغت و الحاح بجای  
 رسانید که سلطانرا جهت محافظت مملکت و دفع فتنه و وحشت اجابت

(۱) ل : و سال دیگر جون . - (۲) آ : السلم . - (۳) آ : اقسنقر . ل : سنقر . -

(۴) ل . آ : اقسنقر .

لازم نمود و الفتنة نائمة لعن الله من أيقظها<sup>(۱)</sup> و چون تسکین شرر<sup>(۲)</sup>  
آن شرّ و دفع صدمه آن فتنه و ضرر بی ارتکاب این سیئه و مباشرت  
این خطیه میسر نمی شد بر مقتضی ترك الخیر الكثير لاجل الشرّ  
القلیل شرّ کثیر بقتل وزیر رخصت داد و الضرورات تبیح المحظورات  
و از آنجا گفته اند بیت

عنان بزرگی هر آنکس که جست نخستش بخون دست بایست شست  
قره سنقر<sup>(۳)</sup> بعد از نیل مراد بفارس رفت و سلجوقشاه بر سریر سلطنت  
نشاند و چون مراجعت کرد و با ذریبجان شد هم در آن سال با تیر قضا  
دوچار خورد و متقاضی انتقام عنان<sup>(۴)</sup> احتشامش بگرفت م روزگار  
این چنین هزار کند و چنین گویند که سلطان سنجر با عباس والی  
ری بی عنایت بود و سلطان مسعود را فرمود تا روی بری نهد و او را  
بگیرد و سلطان از همدان بری رفت و عباس پیش آمد و شرایط استقبال  
با قامت رسانید و خدمتهای<sup>(۵)</sup> پسندیده بجای آورد و کرم سلطان بحکم الانسان  
عبد الاحسان<sup>(۶)</sup> رخصت رنجائیدن او نداد و او را بنواخت و ببغداد  
رفت عباس بر عادت لثیمان شیمت بد دولتان پیش گرفت و لباس  
عصیان در پوشید و با بوزابه و عبد الرحمن هم عهد و هم پیمان شد و در  
طغیان و کفران و مخالفت سلطان با ایشان يك زبان گشت شعر  
اذا انت اکرمت الکریم ملکته و اذا انت اکرمت اللئیم تمرّدا<sup>(۷)</sup>

(۱) حدیث شریف .- (۲) ل .- (۳) ل. آ: افسنقر .- (۴) آ: متقاضی عنان .-

(۵) آ. ل: خدمتها .- (۶) میدانی ج ثانی ص ۲۶۳ .- (۷) دیوان منبئی ص ۵۸ .-

نکویی با بدان کردن چنانست که بد کردن بجایی نیک مردان  
و عساکرهٔ ایدبار به پیشانی باز بست و محمد و ملکشاه را بر طلب سلطنت  
تخریض و ترغیب کرد و ایشانرا در اصفهان بر تخت مملکت نشاند  
و چون سلطان ازین جرات آگاه شد بفرمود تا لشکر منفرق جمع شوند  
و اتابک ایلدگز از تبریز بیاید و خود از بغداد بیرون آید\* و چون  
بخلوان رسید اتفاقاً برفی عظیم افتاده بود و دشت و صحرا پنبه زار شده  
و کوه و کنار از حجلت سرما چاذرگازری\* در سر گرفته نه طیور را  
مجال پریدن بود و نه آدمی را امید راه بردن و سلطان بحکم البرد یقتل  
بازگشت و چهار ماه زمستان که از یم زهریر جمله گرم روان فرات  
و دجله خفته بودند و سفینهٔ خون سکینه در سینه آرمیده در بغداد  
توقف کرد و چون طلایع سپاد ربیع رایت بشارت یحیی الارض بعد  
موتها<sup>(۱)</sup> بر افراختند<sup>(۲)</sup> و سبک فروردین سیم برف در مشام زمین  
گذاخت و صنایع<sup>(۳)</sup> بوقلمون بامر صنایع بیچون تاج زرین بر سر زرگس  
نازنین نهاد و صباغ گردون در چهار بازار ربع مسکون بنفشه نیلگون بر  
صحن چمن آورد بیت

به گامی<sup>(۴)</sup> که نقاش طبیعت خامه برگیرد ز نقش عالم آرایش حیان ز بی دگر گیرد  
صبا صباغ و عطّارست و بنداری که هر لحظه حوصباغی با خبر برد عطّاری ز سر گیرد  
زمانی که بنات نبات که از عتاب احتساب سحاب در حجاب ثیاب

(۱) سورة الروم و سورة الحديد . - (۲) ل : افراشت . - (۳) ل : صایع . -

(۴) ل : هنکامی .

بیاض چون نقره ناب رفته بودند و روی پیرقع کافور رنگ رنگ بر بسته  
بامید پشت گرمی جمشید خورشید آسمان بر روضه رضوان آمدند و مخدره  
عذراء غبرا خود را در حله حضرت و حلی زهرا گرفت بیت  
صبا بسزه بیاراست دار دنی را نمونه گشت چمن و رنزار عقبی را  
نسیم باز در اعجاز زنده کردن خاک پیرد آب همه معجزات عیسی را\*  
سلطان متوجه آذربایجان شد و امیر جاولی و تمامت حواشی ملازم رکاب  
عالی بودند و در آن زمان ملک سلیمان برادر سلطان و عباس و بوزابه و محمد  
و ملک شاه با هم در ناحیت اعلم بالشکر و حشم و طبیل و علم نزول کرده  
بودند و لشکر سلطان از کثرت ایشان می هراسید اتفاقاً من حیث لا  
یحتسب<sup>(۱)</sup> که بامداد میان هر دو صف مصافخواست رفت سلیمان  
از لشکر کرانه کرد و راه ری گرفت و عباس علیکم بالسواد الاعظم<sup>(۲)</sup>\*  
فرو خواند و از عقب سلیمان روان و دوان شد و بوزابه چون عقد آن  
جمعیت بهم برآمده دید با محمد و ملک شاه بهم روی باصفهان نهاد  
و سلطان مسعود نام محمود مقام بری رفت و برادرش سلیمان شرایط  
استقبال باقامت رسانید و ملازم حضرت شد و بعد از آن بد طالعی  
سلیمان جاولی و امراء دولت را بران داشت که سلطان گفتند<sup>(۳)</sup> سلیمان را  
مطلق العنان بگذاشتن و از کار او غافل بودن از مصلحت ملک دورست<sup>(۴)</sup>  
و مبادا که جمعی متابع و معاون او شوند و او را حب جاه بر خیزد و بطرفی

(۱) سورة الطلاق . - (۲) حدیث شریف . اول : عليك . - (۳) ل : داشت

که گفتند . - (۴) مصلحت ملک کرداری دور نیست .



روذ سلطان بنا بر<sup>(۱)</sup> سخن حاسدان سلیمانرا در حجره که قرارگاه او  
بود موقوف و محبوس گردانید و ملکشاه پسر را از قلعه فرحین باز آورد  
و اتابکی او بامیر جاولی داد و بعد از آن برادر را بجای پسر<sup>(۲)</sup> فرستاد  
و آن بیچاره مظلوم در آن قلعه مدتی در غرقاب حیرت و گرداب حسرت  
بماند و بامید لا تأسوا من روح الله<sup>(۳)</sup> روزی بشب می برد و پیوسته  
این ترانه می گفت

بیت

غصه اینست کز ریاض جهان      گل نبوئیده خار می بینم  
بر تن خویش بفصل خزان      کسوت نو بهار می بینم  
و جاولی متوجه اذریجان شد و چون بزنجان رسید قصد فصد کرد و در  
حال برخاست و بتیر انداختن رفت و رگ دستش بکست و متقاضی  
اجل کین برکشاد و از کمان قضا ناوک جگر دوز بلا بر هدف جانش زد

شعر

مشى بر جلیه عمداً نحو مصرعه      ليقضى الله امرا كان مفعولا  
و بعد از وفات او سلطان اتابکی پسر بعد الرحمن داد و فرمود تا بیورت  
آران روذ و عبد الرحمن عاقبت اندیشی و دور بینی کرد و از سلطان التماس  
نمود تا از امرا ایلدگز و خاصبک و قیصر که از بوذن ایشان بحضرت سلطنت  
ایمن نبود<sup>(۴)</sup> با وی باران روند سلطان اجابت فرمود و چون امراء مذکور  
بندگان محمود و چاکران مسعود بوذنند و از خبث باطن عبد الرحمن اطلاع

(۱) ل - (۲) ل : بجای او - (۳) سورة يوسف - (۴) ل .